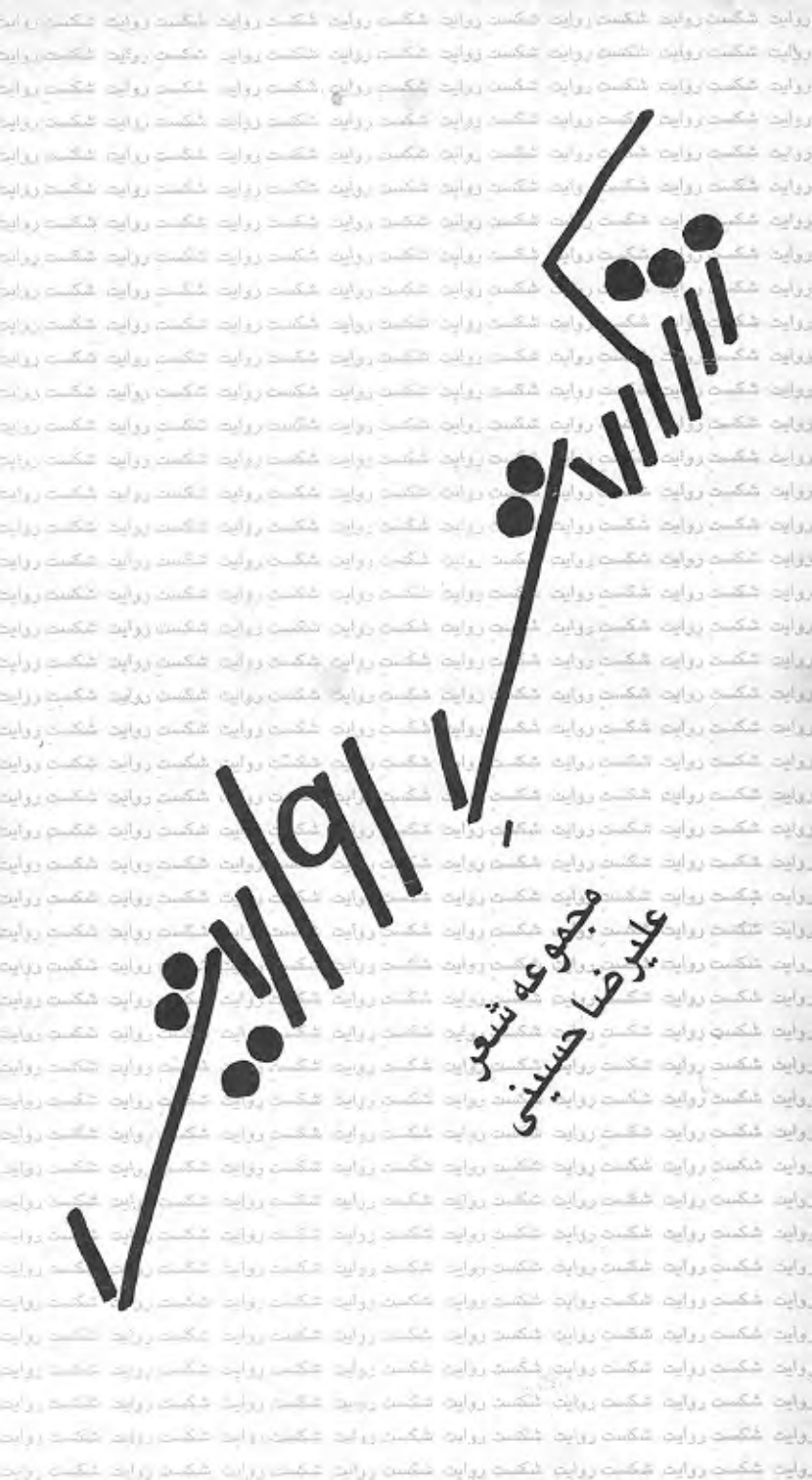




مجموعه شعر
علیرضا حسینی



بیت و حوالہ کا ترجمہ



شکستِ روایت



مجموعہ شعر
علیرضا حسینی



● شکستِ روایت

● علیرضا حبیبی

● حروفچینی: W.IBM تلفن: ۲۳۱۹۲۶ - ۰۲۶۱

● لیتوگرافی: پام مهر

● چاپ: چاپخانه ۱۱۰

● چاپ اول: بهار ۱۳۷۷

● تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

● حق چاپ محفوظ است

انتشارات تهران صدا: کوی نصر (گیشا)، کوچه ۳۶، شماره ۱۷

تلفن: ۸۲۶۹۲۸۱ - ۸۲۶۸۷۸۲ فاکس: ۸۲۷۶۴۴۳

شابک: ۸ - ۰۸ - ۶۴۱۱ - ۹۶۴ 8 - 08 - 6411 - 964

فهرست

صفحه	عنوان
۵	جیرجیرکی می خواند ...
۶	در خیابان های خلوت ...
۷	کودک ...
۸	جسدی در شعر ...
۱۰	چه مدت است ...
۱۱	عشق ...
۱۲	اقدام مستقیم
۱۳	عاشقانه صفر
۱۵	آن زن ...
۱۶	تا حل قطعی نان ...
۱۷	پیش از باران ...
۱۸	چرک نویس ها
۲۴	نیلوفر
۲۵	شب را ...
۲۶	رهگذری دیوار را ...
۲۷	کلاغی می گفت
۲۹	چلیک های شکسته
۳۴	ما، فقیر نیستیم ...
۳۵	و دیدم ...
۳۶	بازی پاک کن ها

صفحه	عنوان
۳۸	: هوا ...
۳۹	می خواستم بگویم ...
۴۰	فیلم نامه
۴۲	پوکه های انسانی
۴۵	پدرانم ...
۴۶	هایکو !!
۴۷	شکست روایت
۴۹	پرسیدم ...
۵۰	سال ها می گریخت ...
۵۱	کابوس
۵۲	نامه
۵۶	رهنمود
۵۷	شنستش را ...
۵۸	از غزل های سپید سلیمان
۶۱	ممکن است ...

جیرجیرکی می خوانند:

جیر جیر

برای من اما

سی و دو حرف

کافی نیست. ■

در خیابان های خلوت
باران که می بارد
تنها، شاعران و دیوانگان
به قدم زدن های جدی می پردازند. ■

کودک

پرهای پرنده را

کنار خیابان دید

پدر جوابش داد:

- او را گربه خورده است.

چند قدم پایین‌تر

به لاشهٔ گربه رسیدند

پدر به فکر فرو رفت

کودک جوابش داد:

- او را پرنده خورده است. ■

جسدى در شعر

-۱-

می چرخد

پره‌های پنکه خاموش در باد

مردی وارد می‌شود

: * آن مرد

تفنگ دارد *

کودکی در حیاط درس می‌خواند

مرد

لوله هفت تیر را

روی شقیقه اش می گذارد
با صدای بلند به خودش فرمان ایست می دهد
و شلیک می کند

: می میرد؟

اینجا نه

کور مال

می رود

روی شماره ۲

آنجا

می میرد.

-۲

چه مدت است که اشیا
به حرف‌های ما گوش می‌دهند
و به جدی‌ترین آنها
می‌خندند؟ ■

عشق

شانه‌هایی بود
که بر آن ایستادم
و دختر همسایه را بوسیدم

مادرم را می‌گویم. ■

اقدام مستقیم

به خانه بر می گشت
چهل سال به خانه بر می گشت
پیش خود اندیشید:
"باید کاری کرد"

کوچه را پایید
کیفش را بر زمین کوبید
و از درخت بالا رفت. ■

عاشقانهٔ صفر

روزنامه‌ای خیس
لبریزِ حرف‌های نا مفهوم
رها شده در باران:

جدول

جنگ

والدین

پیش فروش

گزارشِ یونیسف

بستنی

مهر جویی

مزایده

آخرین فرصت

قوری

...

روزنامه‌ای خیس

لگدمالِ گام‌هایی تند

که بی چتر

به خانه گریختند.

برنامه

اعتلا

فرصت طلب

بحران

انشعاب

خیانت

انهدام

جمع بندی

...

آه آناهیتا

چه ظالمانه

همه چیز در هم می‌ریزد

و ناگهان

چهره‌ای شفاف

به ابهام می‌گراید.

آن زن

که در کوهستان‌های آریاکرته*

مرا روی سنگ زایید

بر دیوارِ غار تنهایی‌ام

خورشیدی را نقاشی کرد

که هنوز

آفتابگردان‌های مرا می‌گرداند. ■

* آریاکرته محل سکونت اقوام آریایی پیش از آمدن به فلات ایران

تا حلِ قطعیِ نان

تنها دو پله باقی بود

و روی آخرین پله

ساقه‌نسترنی خم شده بود

همانجا

خوابیدم. ■

پیش از باران
کلاهی داشت
که خرگوش هایش را
در آن پنهان می کرد

- می گویند در کتاب هایش
رازی پنهان بود.

با اولین نشانه باران
کلاهش را به سر گذاشت و غییش زد
و تو خوب می دانی
که در این
هیچ رازی پنهان نیست. ■

چرک‌نویس‌ها

گاهی

سرت را بیرون می‌آوری

از سکوت، تنهایی

و چشم می‌دوزی

بر زدِ پایی پراکنده

در شعرهای خط خورده؛

-۱-

چوپانِ گم شده گفت:

باید آنجا باشد، پشتِ آن تپه

و با چوبدستی‌اش

روی باد

راهی کشید

۲-

در آغاز

نام‌ها

یکی یکی اشیا را

تصرف می‌کردند

و هر نام

آوایی بود که شکلِ حرف‌هایش را نمی‌شناخت:

اشاره‌ای بی واسطه به اشیا

بعد

تو با مداد نوشتی

آن مرد در باران آمد

و با همین حرف‌های ساده

به دنیایی پا گذاشتی که ...

۳-

دیروز در خبرها آمده بود

آنها بر می‌گردند

بله!

در خبرها آمده بود:

ما دوباره بر می‌گردیم

تقصیر کیست که پُست مُدرن‌ها

خیلی زود

تاریخ را تمام کرده اند؟

-۴-

تپه در باران گم شد

و ما

ردپاهامان را

زیر چتر

پنهان کردیم

-۵-

: ابراهیم را می شناسی؟

: نه .

: می دانی به کجا رفت؟

: نه.

: می دانی از کجا آمد؟

: نه.

: خُب ...

-۶-

گفتی دنیا

با همین حرف های ساده آغاز می شود؟

حالا فرض بگیر

آب را می‌نوشتی بابا -

آنوقت بی‌گمان

آب را در آغوش می‌گرفتی و

بابا را می‌نوشتیدی.

و خُب اما

تصور اشیایی مجرد

با حروفی محض

نشانه مرگ است.

-۷

چوپان گمشده گفت:

باید آنجا باشد پشت آن جنگل

و با چوبدستی شکسته‌اش

روی باد

راهی کشید.

اما راه

-۸

فکر می‌کنی

حسابت را

با خیام پاک کرده‌ای

او اگر

چیزهایی را که تو می‌دانی می‌دانست
Communist می‌شد
می‌روی و بر می‌گردی
و با لبخندی خیس
او را در آغوش می‌گیری

-۹-

به گذشته بر می‌گردی
همه چیزها
پر از خستگی ست
که انسان
آن را

بیان نتواند کرد: *

حس می‌کنی

پشت این کلمه‌ها رودی جاری ست
که خستگی را
از پادشاهی در اورشلیم
با تو پیوند می‌دهد

* عهد عتیق، کتاب جامعه، باب اول

-۱۰-

جنگل

در توفان ناپدید شد

چوپان و چشم‌انداز

ما

روی رِپاها مان

خوابیدیم.

-۱۱-

اکنون

در راه طی شده

تنها یاد می‌چرخد. ■

نیلوفر

ممکن نبود

رویدن بر دریا

بر مرداب رویدم. ■

شب را

سکوتی نیست

ماه

با کفش های نظامی می گذرد

و شاعر

به صلح می اندیشد. ■

رهگذری دیوار را بالا کشید و گفت:
مقاومت کنید، مقاومت!
همه چیز درست خواهد شد
و قهقهه سر داد

مرد
سراسیمه به کوچه دوید
گر به ای آنجا می‌پلکید

آیا او شیطان بود؟ ■

کلاغی می گفت

: خبر چین های خورشید

به رشد سریع درخت

مشکوک می شوند

و زیر نظر می گیرند

میزان مصرف نور را

در برگ هایش

بعد معلوم می شود

که آن درخت

از بدو رویش خود

تاریکی مصرف کرده است

- اینگونه بوده است

که به او نور می تابانند

حتی در روز

بعد آن درخت

یاد می گیرد

چگونه نور را

به تاریکی بدل سازد

و رشد می کند 'مخفی'

دوباره خبر چین ها ...

- اینگونه بوده است

که به او تاریکی می تابانند

حتی در شب.

دوباره آن درخت

دوباره خبر چین ها

دوباره ...

- اینگونه بوده است

دلیل حضور تبر

در انتهای خبر. ■

چلیک‌های شکسته

شیرین شتاب کن
تا انتهای این ماراتن
راهی نمانده است

شیرین
بسیار سخت است
دویدن و دیدن
دویدن و بوسیدن
و مرگ را
در مسافتی طولانی
دست به دست گرداندن
من اما

بدهکارم

به خاک و هوا

به آب و درخت

به سیاره‌ای که آن را سنگین کرده‌ام

به دست‌هایی که خوشبختی را

روی آخرین برگ شناسنامه‌ام

تصویر می‌کنند

به اسب‌های رها شده در طوفان

و بارانی که اکنون در کوچه می‌بارد

شیرین...

شیرین من سیصد قرن بدهکاری را

یکجا بالا آورده‌ام

اما خیالت تحت

همه را خواهم پرداخت

چون هنوز می‌درخشد

آخرین نشانه من

بر روی لب‌هایم

می‌خواستی چه باشد؟

لابد سبیل است این

ته مانده یک تاریخ

- دلسینا

دلسینا

من خاکسترِ کتاب‌ها و استخوانِ مردگانم را
با خود آورده‌ام.

شیرین

یک شب در حال دویدن
کولی دوره گردی از من پرسید:
این چیست کنج لب‌هایت؟
گفتم می‌خواستی چه باشد؟
لابد نی لبک است این
گلوی یک تاریخ
خندید و گفت
چه تاریخ کوچکی!
و من با اندوه
نی لبکم را نواختم
از هفت سوراخ هفت بندش
فورانِ نور بیرون زد
لیزر؟

نه!

فورانِ نیلیِ اندوه
و او با شرمساری

راهش را گرفت و رفت

چه فکر کرده‌ای شیرین؟
مگر می‌گذارم که تو چون کولی‌ها
در اطراف دهکدهٔ جهانی بچرخ
با نی لبکی بر لب

- دل‌سینا

دل‌سینا

دوباره خون من غلیظ شده است
و خروسخوانِ خواهم زد
به قلب ربات‌ها و کامپیوترها

شیرین

سروانتس را

در اجتماع سبزه‌ها دیده‌اند
می‌گویند گفته است
این راکتورهای اتمی اصلاً شبیه آسیاب‌های بادی نیست
می‌بینی چگونه پای می‌کوبند
روی چلیک‌های شکسته؟!

- سانچو

سانچو

من به تیکه ابر لازم دارم
به تیکه ابرِ پسامدرن
واسه شستن این همه ردپا

شیرین

شتاب کن

تا گورستان راهی تمانده است

شتاب کن

اینجا مجال توقف نیست.

شیرین

جوانه های امید

بی سپر می رویند

و من از داس های فلسفه می ترسم. ■

ما فقیر نیستیم
فقط بچه‌ها مان را
به اندازه لباس‌های زمستانی پارسال
کوچک کرده‌ایم. ■

و دیدم
 که دنیای زنی تنها
 چمدانی بود پر از تصور دنیا:
 حوله‌ای که عکسِ گربه داشت، شیشه‌ی خالی عطر
 خودنویس، عینک شکسته، شانه و ستجاق سر،
 چند متر پارچه ...
 او آرزوی شستن جوراب‌های مردی را داشت
 که هیچ وقت نیامده بود
 آرزوی شستن ظرف‌هایی را داشت
 که مرد نیامده در آن غذا خورده باشد
 ...
 اما هیچ وقت
 زنی را ندیدم
 که برای تنهایی یک مرد
 شعر گفته باشد. ■

بازی پاک کن ها

موضوع: پاک کردن

پاک کن های ناپاک

با پاک کن

امری: پاک کنید

پاک کن های ناپاک را

با پاک کن

خبری: پاک می کنیم

پاک کن های ناپاک را

با پاک کن

مسکو، سال ۱۹۱۷

پاک می کنیم

پاک‌کن‌های ناپاک را

با پاک‌کن

آلمان، سال ۱۹۳۹

پاک می‌کنیم

پاک‌کن‌های نا پاک را

با پاک‌کن

خلیج فارس، سال ۱۹۹۴

پاک می‌کنیم

پاک‌کن‌های نا پاک را

با پاک‌کن.

این بازی

تا پاک شدن پاک‌کن‌ها

ادامه می‌یابد. ■

: هوا

: بله هوا

: نسیم!

: بله نسیم!!

: عشق!!

: آه، بله عشق!!!

: سینه خیز!!!

: بله سینه خیز!!!!

: چند لحظه سکوت

: بله چند لحظه سکوت

- سومی که تا این لحظه ساکت مانده بود

به فکر فرو رفت. ■

می‌خواستم بگویم دوستت دارم

که آنها آمدند

مثل

سکسکه‌ای

در میان یک آواز. ■

فیلم نامه

تما: عمومی
موزیک آزاد

یک -

: برو به درک.
مرد ساکش را بر می دارد و می رود

دو -

همه خیابان ها به شب می رسند.

سه -

زنی از لای در

کوچه را می‌پاید
کودکی می‌پرسد: اگه نیومد چی؟

چهار -

ماشین‌ها سراسیمه به کوچه می‌ریزند:

بوق بوق

عروس برون.

پنج -

کودک به کوچه می‌گریزد

زن زیر لب می‌نالد:

گه تو این زندگی

و در را می‌بندد. ■

پوکه‌های انسانی

پدر خوانده‌ای در ایتالیا
به یک قلب خوب تیارمند است
کابویی در آمریکا
به یک جفت کلیه
و شیخی در امارات
به کودکی بی دندان

- زاپاتیست‌ها می‌روند اکتاویو
زاپاتیست‌ها می‌روند
همانگونه که سرخ‌ها رفتند
یا شاید هم
گورشان را گم کردند -

رفیق علی اُف

عینک آفتابیش را می‌زند
یقه بارانیش را بالا می‌کشد
و در خیابان‌های مسکو
به شکار بچه‌ها می‌پردازد
اما

در خیابان‌های دهلی
که خرید و فروش آزاد است
مهاراجه سینگ
با ذره بین
جنس‌ها را انتخاب می‌کند
"خوشگل‌ها یک روپیه گران‌ترند"

- زاپاتیست‌ها می‌روند اکتاویو
زاپاتیست‌ها می‌روند
همانگونه که سرخ‌ها رفتند
یا شاید هم
گورشان را کم کردند -

مالدینی در بار انداز
جنس‌ها را تحویل می‌گیرد:

پنچرها: برمه.....

دست‌اول‌ها: میلان و امارات و شیکاگو

در امارات

پوکه‌ها را به دریا می‌ریزند

در شیکاگو

به خیابان‌ها.

گروه‌بان اسمیت

به پوکه‌ها می‌گوید: حشرات کثیف

گروه‌بان اسمیت

عاشق شکار حشرات کثیف است.

- زاپاتیست‌ها می‌روند اکتاویو

زاپاتیست‌ها می‌روند

همانگونه که سرخ‌ها رفتند.

یا شاید هم گورشان را گم کردند. ■

پدراتم
آوازی خوش داشته‌اند
در من اما
روباهی می‌زید
که پنیر به منقارم می‌گذارد. ■

- هایکو!! -

تکه نانی خشک

سرباز

گم شده

■ شطرنج.

شکستِ روایت

مرد نتیجه گرفت: بیهوده زنده ایم
زن آهی کشید و گفت:
کاش کسی چیزی می نوشت
ما آن را می خواندیم
و خودکشی می کردیم.

مرد: نه عشق من
هنوز دوستت دارم
چونکه مجبورم
زن: چونکه مجبوریم

هر دو می خندند

و بعد که سکوت برمی‌گردد
دوباره مرد به فکر فرو می‌رود
زن: بهتر بود همین جا تماشا می‌کردیم
و اسمش را می‌گذاشتیم شکست روایت
مرد: دیگران این کار را کرده‌اند

شما گیج شده‌اید و حس می‌کنید ...

مرد: قصد من از شروع این بازی

زن: قصد ما

مرد: قصد ما از شروع این بازی ... ■

پرسیدم محیط امن کجاست؟
بلندترین پرتگاه زمین را
نشانم داد

نشسته بود

کنارِ

سنگ‌های

سیاسی. ■

سال ها می گریخت
سایه ها به دنبالش بودند
عاقبت روزی ایستاد
و سایه ها به او رسیدند
با دقت در او نگریستند
و بی اعتنا از او گذشتند

او نیز
نقابش را جابجا کرد و
راه افتاد. ■

کابوس

بعد از قبولِ بی عشقی
کابوسِ عاشق شدن
تا مدتی دراز
خوابش را می آشفست:
از خواب می پرید
همه چیز را امتحان می کرد
و با یقین به اینکه
بی عشقی اش
قطعی ترین واقعیت موجود است
دوباره می خوابید.

تا اینکه به آرامی و بی صدا
مرگ
او را بلعید

حالا

کابوس زندگی
خوابش را می آشوبد
از خواب می پرد
چشم هایش را می مالد
خودش را امتحان می کند
و با یقین به اینکه
مرگش
قطعی ترین واقعیت موجود است
دوباره می خوابد. ■

نامه

.....

نوشته بودی بیا آلمان
من فکر می‌کنم دیر شده باشد
مادر که از آنجا برگشت می‌گفت
پلیس‌ها
فقط مراقب درخت‌ها بودند
و هیچ کس بی دلیل بوق نمی‌زد
او مقداری خاک با خود آورده
و هنوز هم فکر می‌کند
دیوار برلن
به اندازه دیوار باغ مصلی بوده
او تأکید می‌کند

هر دیواری که انسان می‌سازد

مقدس است

دیوارها

انسان‌ها را می‌پوشانند

انسان‌ها پشت همین دیوارها

بچه می‌زایند

بچه‌هایی که با دیوار به دنیا می‌آیند

با دیوار

بزرگ می‌شوند

و دیوار می‌میرند

او فکر می‌کند

وقتی همه جا تاریک است

برداشتن هیچ دیواری

روشنی نمی‌سازد.

تنهاست، هیچ کس اینجا نیست

این اواخر مدام راه می‌رود

و از خودش می‌پرسد چرا دیر کرده است

او و هم سن و سال‌هایش

همیشه در مراسم تدفین دیگران

حدس می‌زنند نفر بعد چه کسی ممکن است باشد

نوشته بودی دلت می‌خواهد بهار اینجا باشی
جای تو خالی
اردیبهشت رفته بودیم کرمان
آن آبشار را به خاطر می‌آوری؟
همانجا که آب را به زور تلمیه
روی کوه می‌بردند و از آن بالا، پایین می‌ریختند
همان آبشاری
که بعدها فهمیدیم
چقدر به زندگی ما شباهت دارد

- ما هر روز
در شهر راه می‌رویم
و چیزی را به زور جا بجا می‌کنیم -

همه چیز سخت شده است
و دست هامان
از هیچ چیز عبور نمی‌کند

- چرا هیچ‌کس قاطعانه به بازی بودن بازی اقرار نمی‌کند؟

■

رهنمود!!

جدی باش

و نگذار پیش از آنکه بمیری
کرکس‌ها بر جنازه‌ات بنشینند
برخیز

و از خود سرابی بیرون بیاور
راه را بگیر و برو

گاهی

امتداد سراب

به رودخانه می‌رسد. ■

شستش را
حواله کرد
به نجات غریق
و غرق شد در رؤیایی که تا زانوهایش نمی‌رسید

جسدش را که از شعر بیرون کشیدند
هنوز
می‌خندید. ■

از غزل‌های سپید سلیمان

اکنون تو تشنه‌ای محبوب من

اکنون تو تشنه‌ای

و لبانی سوخته‌داری

سوخته از عطشی بی پایان

- گسترده می‌شود

زیر لب‌هایم

سرخ‌ی شرم

بر پوست گونه‌هایم.

اما

هوای شبی بارانی

به هوای شبی بارانی می ماند
و سرخی اناری سوخته
به سرخی اناری سوخته

اکنون تو زیبایی محبوب من
اکنون تو زیبایی
به زیبایی انسانی مادینه
در آن هنگام
که ظرف می شوید
لباس می دوزد
از کارخانه برمی گردد
بچه می زاید
پیر می شود
و موهایش را رنگ می کند
تا به دیگران بفهماند
- ما

زیباتر از شما
تلف شده ایم.

اکنون تو خسته ای محبوب من
اکنون تو خسته ای
و پیکری کوفته داری

کوفته از دویدنی بی پایان

- گسترده می شود

در آغوشم

عطر عرق

از چاک گریپانت

اما

خرام غزالی در دشت

به خرام غزالی در دشت می ماند

و بوی محبوبه ای در شب

به بوی محبوبه ای در شب. ■

ممکن است در این سپیده مشکوک
خروس‌ها نقطه چین خوانده باشند
و سکوت
نزدیک‌تر آمده باشد

ممکن است تمام نشانه‌ها
در راه دهکده، گم شده باشند
و خوشبختی
دورتر رفته باشد

با این همه

ما

هنوز هم

حرف داریم. ■

